



داستان ازدواجی پرماجرا در قرآن

خداوند متعال، در قرآن شریف، به داستانی اشاره می‌فرماید که از جهاتی، قابل دقت و تأمل است. با توجه به اهمیت آن در قرآن، که نام بزرگترین سوره از این قصه گرفته شده و همچنین به علت نتایج ثمربخش آن، ما مشروح آن را برای خوانندگان گرامی، در اینجا نقل می‌کنیم:

در زمان حضرت موسی علیه السلام در بنی اسرائیل، مرد جوانی زندگی می‌کرد. و به شغل غله فروشی اشتغال داشت. وی جوانی با ادب، و آراسته به کمالات ظاهری و معنوی بود.

در یکی از روزها، که طبق معمول در مغازه خویش، مشغول تجارت بود، شخصی آمده و از او، گندم فراوانی خریداری کرد، که آن معامله کلان، بهره سرشاری برای آن تاجر جوان، در پی داشت. وقتی برای تحویل گندم به انباری خویش در منزل مراجعه کرد، متوجه شد که درب انباری بسته و پدرش پشت در خوابیده، کلید انبار هم در جیب اوست. و از آنجایی که این

جوان، شخصی فهمیده و با تربیت بود، طبعاً پدرش، احترام خاصی پیش او داشت.

بنی اسرائیل گفتند: یا نبی الله! ما بدون تقصیر چرا دیه بدهیم، شما از خدای خویش سؤال کن، تا اینکه قاتل را، به ما معرفی نماید و ما از این اتهام، رها شویم. حضرت فرمود: دستور خداوند، فعلاً این است و من هرگز خلاف حکم خدا عمل نخواهم کرد.

با عذرخواهی به مشتری گفت: متأسفانه! تحویل گندم، بستگی به بیداری پدرم دارد و من راضی نیستم که او را از خواب، بیدار کرده و اسباب ناراحتی اش را فراهم کنم؛ به همین جهت، اگر صبر کنی تا پدرم بیدار شود من مقداری از مبلغ کالا، به تو تخفیف خواهم داد، و اگر نمی توانی صبر کنی، لطفاً از جای دیگری جنس مورد نیاز خود را تهیه کن.

مشتری گفت: من آن جنس را مقداری هم گرانتر می خرم، معطل نشو و پدر را از خواب بیدار کن، جنس را تحویل من بده. جوان گفت: من هرگز، او را از خواب بیدار نخواهم کرد و استراحت پدر، در نزد من بیشتر ارزش دارد تا سود این معامله کلان. بعد از اصرار مشتری و امتناع تاجر جوان، بالاخره مشتری صبر نکرد و رفت.

بعد از ساعتی، پدر از خواب بیدار شد؛ دید پسرش در حیاط خانه قدم می زند، پرسید: پسر! چطور شده در این ساعت کاری، درب مغازه را بسته و به خانه آمده ای؟ جوان برومند، داستان را از برای او نقل کرد، پدرش بعد از شنیدن واقعه، خیلی خوشحال شد و حمد الهی بجا آورد و به خداوند عرضه داشت: پروردگارا! از تو متشکرم، که چنین فرزند باعاطفه و

مهربان به من عطا کرده ای. و به پسرش گفت: اگر چه من راضی بودم که مرا از خواب بیدار کنی و اینقدر سود را از دست ندهی، اما حالا که تو بزرگواری کردی و احترام پدر پیرت را نگاه داشته ای، من، در عوض آن سودی که از دست داده ای، گوساله خویش را، بتو می بخشم و امیدوارم که خدای متعال توسط این گوساله، نفع بسیاری به تو برساند و آن درس عبرتی باشد، برای تمام جوانها که احترام پدر و مادر خویش را حفظ کنند. سه سال از این ماجرا گذشته و آن گوساله روز به روز رشد کرده و يك گاو بزرگ و کامل شده بود.

در این هنگام، از طرف خداوند به موسی علیه السلام وحی نازل شد: ای موسی! حالا که به حکم ظاهری تو، راضی نشدند دستور بده، گاوی را بکشند و بعضی از اعضای او را، به بدن مرده بزنند، تا من او را زنده نمایم و او قاتل خودش را معرفی کند.

در آن زمان، در منطقه دیگری و در یکی از خانواده های بنی اسرائیل، دختری مؤدب و عقیفه و جمیله ای بود که به حد بلوغ رسیده و خواستگاران زیادی برایش می آمدند؛ که از جمله آنان دو پسر عموی دختر بود: یکی از آن دو، متدین و با تربیت بود اما از مال دنیا، چندان بهره ای نداشت و در مقابل پسر عموی دوم، از ثروت دنیا بهره مند بود، ولی از دین و تقوا و معنویت هیچ بهره ای نداشت، فقط در ظاهر و با زبان به حضرت موسی گرویده بود. دختر، از بین خواستگاران، به این دو نفر متمایل شد و يك هفته مهلت خواست، تا در مورد زندگی و انتخاب همسر آینده خویش تصمیم بگیرد.

او در این مدت با خود فکر کرد که :

اگر من، با پسر عموی متدین ازدواج کنم، باید عمری در فقر بوده و با زندگی ساده بسازم، اما در عوض با همسری راستگو و مهربان و خدانشناس، به سر خواهم برد و يك زندگی آرامبخش و سالم، خواهم داشت. و اگر با همسر ثروتمند، بی تقوا و آلوده به گناه ازدواج کنم، ممکن است چند روزی در رفاه و آسایش باشم، اما از فضائل اخلاقی و معنوی دور خواهم شد و در اثر بی مبالاتی و بی تقوایی همسر آینده ام، ممکن است از جاده سعادت، منحرف شده و در سرراشویی لغزش ها و آلودگی سقوط کنم.

دختر جوان، بعد از فکر و مشورت با پدر و مادرش به این نتیجه رسید که با پسر عموی متدین و باتقوا ازدواج کند. وقتی پسر عموی ثروتمند، از تصمیم عاقلانه دختر عموی خویش آگاه گردید، خود را در میان همسن و سالان شکست خورده تلقی کرد؛ و آتش حسد، در سینه او شعله ور شد. وی در اثر وسوسه شیطان، نقشه خطرناک و شومی کشید.

او شبی، پسر عموی باتقوا را، به منزل خویش دعوت کرده و بعد از پذیرائی کامل، شب او را در خانه نگهداشت و در آخرهای شب، در حالی که میهمان در خواب بود او را بطرز فجیعی کشته، و جنازه را در یکی از محلات ثروتمند بنی اسرائیل انداخت. بعد پیش خودش فکر کرد: با يك تیر دو نشان می زنم، اولاً، دختر عموی من بعد از حذف رقیب، ناچار مرا می پذیرد و ثانیاً، دیه این پسر عمو را، که به غیر از من ، وارثی ندارد، (طبق

قانون حضرت موسی علیه السلام) از اهالی محل گرفته، و صرف خرج عروسی می کنم.

بنی اسرائیل گفتند: پس از خدای خود بخواه، که برای ما روشن کند، این (ماده گاو) چگونه باشد؟ گفت : خداوند می فرماید: ماده گاو است که نه پیر؛ و نه بکر و جوان؛ میان این دو باشد. آنچه به شما دستور داده شده (هر چه زودتر) انجام دهید.

صبح زود، وقتی مردم از خانه ها بیرون آمدند، با جسد خونین يك شخص مقتول، مواجه شدند، و هر چه دقت کردند، او را نشناختند؛ تا اینکه بحضور حضرت موسی رفته و حادثه را گزارش دادند. حضرت موسی علیه السلام دستور داد، تمام طبقات و اصناف حتی کشاورزان، از رفتن به سر کار، خودداری کنند و همه در صدد شناختن قاتل و مقتول باشند.

(زیرا مسئله قتل، در بین بنی اسرائیل خیلی مهم بود.) مردم، بدنبال دستور پیامبر خدا، تمام تلاش خود را بکار بردند، ولی هیچ اثری از قاتل و یا مقتول بدست نیامد.

جوان قاتل، نزدیکیهای ظهر، از منزل خود بیرون آمد و مشاهده کرد که وضع شهر بهم ریخته، همه دست از کار کشیده اند. جوان- با تجاهل - علت را جویا شد و گفتند: شخصی را کشته و شب گذشته ، به یکی از محله ها انداخته اند و حضرت موسی دستور شناسائی و دستگیری قاتل را داده است که خانواده مقتول ، او را قصاص کنند. او به سرعت، به کنار جنازه آمد و روپوش را کنار زد و به صورت او نگاه کرد. ناگهان نعره زد، و داد و فریاد راه انداخته و مانند اشخاص مصیبت دیده، به سر و صورت خود می

زد و گریه کنان می گفت : آه ! آه ! این جوان پسرعموی من است و باید، یا قاتل را نشان بدهید تا قصاص کنم ، و یا اینکه دیه خون او را بگیرم! وقتی او را در محضر حضرت موسی علیه السّلام حاضر کردند، حضرت موسی علیه السّلام بعد از احراز هویت و خویشاوندی آن جوان با مقتول، فرمود: اهالی آن محل یا باید، قاتل را بیابند و یا اینکه ، پنجاه نفر قسم بخورند که خبر از قاتل ندارند و دیه مقتول را بپردازند.

بنی اسرائیل گفتند: یا نبی الله ! ما بدون تقصیر چرا دیه بدهیم ، شما از خدای خویش سؤال کن ، تا اینکه قاتل را، به ما معرفی نماید و ما از این اتهام، رها شویم. حضرت فرمود: دستور خداوند، فعلاً این است و من هرگز خلاف حکم خدا عمل نخواهم کرد. در این هنگام، از طرف خداوند به موسی علیه السّلام وحی نازل شد: ای موسی! حالا که به حکم ظاهری تو، راضی نشدند دستور بده، گاوی را بکشند و بعضی از اعضای او را، به بدن مرده بزنند، تا من او را زنده نمایم و او قاتل خودش را معرفی کند. و خداوند متعال در قرآن به این قصه اشاره فرموده : (وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْتِيكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) (۱): به یاد آورید، هنگامی را که موسی به قوم خود گفت : خداوند به شما دستور می دهد، ماده گاوی را ذبح کنید (و قطعه ای از بدن آن را، به مقتولی که قاتل او شناخته نشده بزنید، تا زنده شود و قاتل خویش را معرفی کند و غوغا و آشوب خاموش گردد).

از این قصه می فهمیم که خداوند، زنان پاک و با عفت را نصیب مردان متدین و پاکیزه می گرداند. چنانکه در قرآن فرموده : (وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ

وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ (۳۶۰) زنان پاک از آن مردان پاک، و مردان پاک از آن زنان پاکند.

گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟ (مگر ممکن است عضو مرده ای را به مرده بزیم و او زنده شود).

موسی گفت: به خدا پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم!

(قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ، قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا يَكْرُ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ) (۲)

بنی اسرائیل گفتند: پس از خدای خود بخواه، که برای ما روشن کند، این (ماده گاو) چگونه باشد؟ گفت: خداوند می فرماید: ماده گاو است که نه پیر؛ و نه بکر و جوان؛ میان این دو باشد. آنچه به شما دستور داده شده (هر چه زودتر) انجام دهید. (قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْئِهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ) (۳) گفتند: از پروردگار خود بخواه که برای ما بیان کند، رنگ آن چگونه باشد؟ موسی گفت: خداوند می فرماید: گاو باشد زرد یکدست، که بینندگان را خوش آمده و مسرور سازد. (قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنشَاءَ اللَّهِ لَمُهْتَدُونَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَادَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لِاشِيَةِ فِيهَا قَالُوا آلَانَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) (۴)

باز گفتند: از خداوند بخواه، چگونگی آن گاو را کاملاً برای ما روشن سازد که هنوز بر ما مشتبه است و اگر رفع اشتباه شود، ما اطاعت کرده و انشاءالله هدایت خواهیم شد.

گفت: خدا می فرماید: گاوی باشد که نه برای شخم زدن رام شده و نه برای زراعت آبکشی کند و آن بی عیب و یکرنگ باشد. گفتند: اکنون حقیقت را روشن ساختی و گاوی را بدان اوصاف کشتند، اما نزدیک بود که از این امر نیز نافرمانی کنند.

بنی اسرائیل، وقتی این صفات را، از حضرت موسی شنیدند، بدنبال گاوی با این اوصاف گشتند و هر چه تفحص کردند، پیدا نشد تا اینکه بالاخره، گاو را با آن ویژگی ها، در خانه جوانی پیدا کردند.

او همان جوان گندم فروش بود که چند سال پیش، در اثر احترام و مهربانی به پدرش، صاحب گوساله ای شده بود. بنی اسرائیل به در خانه جوان تاجر آمده و تقاضای خرید گاو را کردند و او وقتی از ماجرا اطلاع یافت خوشحال شده و گفت: من باید از مادرم اجازه بگیرم.

پیش مادرش آمده و مشورت کرد، مادرش گفت: به دو برابر قیمت معمولی او را بفروش. بنی اسرائیل وقتی از قیمت باخبر شدند گفتند: مگر چه خبر شده؟ يك گاو معمولی، به دو برابر قیمت بازار؟!

و پیش حضرت موسی علیه السلام آمده و گزارش دادند. حضرت فرمود: حتماً، باید بخرید، زیرا فرمان خداوند است. آنها برگشته و به صاحب گاو گفتند: چاره ای نیست، ما آنها را به دو برابر قیمت می خریم، برو گاو را بیاور. و او دوباره پیش مادرش آمده و نظر او را خواست و مادرش گفت: پسرم! برو بگو: به دو برابر قیمت قبلی ما می فروشیم! آنها وقتی این جمله را شنیدند با تعجب و ناراحتی گفتند: ما يك گاو را به چهار برابر قیمت، نمی خریم.

این داستان، اهمیت احترام و مهربانی به پدر و مادر را برای عزیزان جوان، روشن می کند؛ که خداوند متعال چقدر عنایت دارد که جوانان عزیز در برخورد با والدین خویش، نهایت مهربانی و تکریم را داشته باشند و پاداش دنیوی و اخروی آنرا دریابند.

پیش حضرت موسی علیه السلام برگشتند و حضرت فرمود: باید بخرید، زیرا فرمان خداوند است. آنها بازگشتند؛ این بار نیز مادر جوان گفت: پسر جان! برو به آنها بگو: چون شما نخریدید و رفتید، به دو برابر قیمت قبلی می فروشیم. و بنی اسرائیل باز از خریدن، خودداری کرده و برگشتند. و هر بار که برمی گشتند، قیمت دو برابر می شد، تا اینکه، آن گاو را بدستور حضرت موسی خریدند، به قیمت اینکه پوستش را پر از سگه های طلا بکنند. بعد از خریدن گاو، آنرا ذبح نموده و پوستش را پر از سگه های طلا کرده و به صاحبش تحویل دادند.

حضرت موسی علیه السلام آمد و دو رکعت نماز خواند و بعد دستها را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: پروردگارا! تو را قسم می دهم به شکوه و جلال محمد و آل محمد علیه السلام که این مرده را زنده گردانی. و بعد قسمتی از دم گاو را آورده و به بدن آن مقتول زدند و او زنده شده و قاتل خود را معرفی کرده و چگونگی وقوع جنایت را شرح داد.

بعد از این معجزه ، بنی اسرائیل به همدیگر می گفتند: ما نمی دانیم معجزه زنده شدن این مقتول مهم است، یا ثروتمند کردن خداوند، آن جوان تاجر را!

حضرت موسی امر کرد که قاتل را قصاص کنند. و آن جوان بی گناه، بعد از زنده شدن، از حضرت موسی تقاضا کرد که از خداوند بخواهد، عمری دوباره به او عنایت کند. خداوند به حضرت موسی مژده داد که هفتاد سال، عمر دوباره به او بخشیدم و بعد موسی علیه السلام آن دختر پاکدامن را به عقد آن جوان - پسر عموی متدین و درستکار - در آورد. و در حدیث نقل شده: خداوند در قیامت هم بین آن دو زوج جوان، جدائی نمی اندازد و آنها در عالم آخرت و در بهشت با یکدیگر زن و شوهر خواهند بود. (۵)

نتایج این داستان

در این داستان که بزرگترین سوره قرآن، بنام همین استدلال (گاو بنی اسرائیل) نامیده شده است، نکاتی قابل دقت وجود دارد که ما به بعضی از نتایج ثمربخش آن، اشاره می کنیم:

۱- این داستان، اهمیت احترام و مهربانی به پدر و مادر را برای عزیزان جوان، روشن می کند؛ که خداوند متعال چقدر عنایت دارد که جوانان عزیز در برخورد با والدین خویش، نهایت مهربانی و تکریم را داشته باشند و پاداش دنیوی و اخروی آنها دریابند.

۲- از این قصه می فهمیم که خداوند، زنان پاک و با عفت را نصیب مردان متدین و پاکیزه می گرداند. چنانکه در قرآن فرموده: (وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ) (۶) زنان پاک از آن مردان پاک، و مردان پاک از آن زنان پاکند.

- ۳- نتیجه خیانت به دیگران، رسوائی در دنیا و آخرت می باشد.
- ۴- یکی از معجزات الهی را در این داستان مشاهده می کنیم.
- ۵- اراده الهی، بالاتر از تمامی خواسته ها و فوق تمایلات انسانی است.
- ۶- رضایت خداوند متعال، مهمتر از همه کارها، حتی تجارتهای پرسود و منفعت، می باشد.
- ۷- دختران جوان، در انتخاب همسر آینده خویش، نیک بیندیشید، تا در دام هوس ها و تمایلات سوداگران شهوات نفسانیه، گرفتار نشوند.
- ۸- و بالاخره انسانهای خداجو و خداپرست، در تمام مراحل زندگی موفق و پیروزند، هر چند این پیروز باتأخیر و مشکلاتی همراه باشد؛ زیرا خداوند فرمود: (إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) (۷) مسلماً با هر سختی آسانی است. (۸)

پی نوشت ها:

- ۱- بقره / ۶۷.
- ۲- بقره / ۶۸.
- ۳- بقره / ۶۹.
- ۴- بقره / ۷۱ - ۷۰.
- ۵- با استفاده از حیوة القلوب، ج ۲، ص ۲۷۰ - تفسیر صافی، ج ۱ / ۱۴۰ - داستان پیامبران، ۲ / ۳۶۶.
- ۶- نور/۲۶
- ۷- شرح/۶

۸- پاک نیا، عبد الکریم، جلوه هایی از نور قرآن در قصه ها و مناظره ها و
نکته ها

TeByAn.net